

ایستاد خدمت

شعبان کریم خست



ایران فصلی خدمت است

شعبان کرخه

زمستان ۱۴۵۱

این فصل چندم است شعبان کرمدخت

طراح جلد و صفحه آرا: حسن علی پور

ناشر: نماشون سوادکوه

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

چاپ و صحافی: ساری چاپ

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۵۹-۹۶-۸

سرشناسه: کرمدخت، شعبان،
۱۳۴۵- عنوان و نام پندآور: این فصل
چندم است: مجموعه شعر دفاع
مقدس، عاشورایی و آیینی / شعبان
کرمدخت: (به سفارش) اداره کل حفظ
آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس
استان مازندران، مشخصات نشر: زیرآب
انتشارات نماشون، ۱۴۰۱، مشخصات
ظاهری: ۹۶ ص، ۱۴، ۵، ۳۱ س.م.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۵۹-۹۶-۸
وضعیت فهرست: نویسی: قیبا عنوان
دیگر: مجموعه شعر دفاع مقدس،
عاشورایی و آیینی، موضوع: شعر فارسی
- قرن ۱۴ 20th Persian poetry -
century شناسه افزوده: بنیاد حفظ آثار
و نشر ارزش های دفاع مقدس، اداره کل
حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس
استان مازندران، رده بندی کنگره:
۸۱۸۳ PIR رده بندی دیویی: ۸۱۸۶۲
شماره کتاب شناسی ملی: ۹۵۷۹۶۷
اطلاعات رکورد کتاب شناسی: قیبا



کلیه حقوق مادی و معنوی
این اثر به اداره کل حفظ آثار و
نشر ارزش های دفاع مقدس
استان مازندران تعلق دارد.

نشانی: ساری، بلوار دفاع مقدس (کمربندی شرقی)، اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان مازندران
نشانی انتشارات: مازندران، سوادکوه، زیرآب، خیابان بوست متری، روبروی تیت اسناد، تلفن ۹۱۱۱۳۶۸۴۱۳.

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۹	گریه های طولانی به احترام شهید سردار سپهبد پاسدار "حاج قاسم سلیمانی"
۱۰	شور جنون به احترام شهید "صمد صمد نژاد"
۱۱	بمان کنار وطن به شهیدان هزاره که چون مولایشان مظلومانه به شهادت رسیدند.
۱۲	ای قدس! به احترام قدس شریف و مظلومیت فراوانش.
۱۳	ای خاک بیقرار! به ایران عزیز و سربلند
۱۴	راوی بغض به دل شکسته و خسته ی "زینب" دختر سردار سرافراز "حاج قاسم سلیمانی"
۱۵	مثل همیشه به: سردار آسمانی ما "حاج قاسم سلیمانی"
۱۶	بوی حرم
۱۷	شعله ی عشق به: جانباز سرافراز سال های دفاع مقدس حاج شعبان کاظمی
۱۸	روزگار گذشت
۱۹	جان من، ایران!
۲۰	من فدای تو به احترام خون پاک جوانان وطن
۲۱	شور آینه
۲۲	این شب کورها به احترام جان های پاکی که غریبانه در خان طومان سوریه به شهدا پیوستند.
۲۳	حال خوش به ساحت مقدس امام عصر (عج)
۲۴	غیرت تماشاچی به احترام امام حسین (ع)
۲۵	شور تازه
۲۶	ایر پشت ایر
۲۷	بلند بالا
۲۸	شمسیر ناگهان
۲۹	باران در آینه به ساحت مقدس امام رضا (ع)
۳۰	ایران من برای ایران عزیز و سربلند
۳۱	خون تو سالگرد شهادت سرباز سرافراز وطن حاج قاسم سلیمانی
۳۲	دوباره به تاب
۳۳	کفتران شهید
۳۴	نماز فتح به احترام شهید سرافراز حرم "سید سجاد خلیلی"

۳۵	جمعه‌ی غمگین	به احترام شهید استاد "محسن فخری زاده"
۳۶	تاریخ تو	به روح شهیدان مظلوم دانشگاه کابل
۳۷	یادش بخیر	به جانباز وطن شعبان کاتلی
۳۸	هوای روشن	
۳۹	صدای عاشقی	
۴۰	مثل درختا	
۴۱	راز همیشه	
۴۲	دیوار و در	اجر معنوی این غزل را به روح مادر عزیز، کمدلی پراز مهر حضرت فاطمه (ع) دهشت
۴۳	بر ستیخ کوهسار	به احترام تمام فرماندهان جان برکف ایران اسلامی
۴۴	در برف‌های دور	
۴۵	آیین‌ه بود	
۴۷	سریندهای سبز	
۴۹	خلیج فارس	
۵۲	با ترمی زلال	به جانبازان جنگ تحمیلی
۵۴	زیباترین حماسه	به احترام شهید حسن رحمت پور
۵۶	آیین‌ه داران زمان	به احترام شهیدان والا مقام بابل‌سر
۵۸	طرح لبخند	به سه شهیدان سلامت فرشته، نرجس و محبوبه
۶۰	آواز عاشقانه	به احترام شهید بزرگوار غلامعلی روحی
۶۲	قاسم نیزار	به شهید سرفراز: حاج قاسم سلیمانی
۶۴	از... خان طومان بگو	به شهدای خان طومان
۶۷	درست کن	به ساحت مقدس امام عصر (عج)
۶۹	آتش میان خیمه	
۷۱	هشت سالی که...	نامه‌ای منظوم به سیاست پیشگان و جنگ افروزان
۷۴	خلیج فارس کی بود	
۷۶	چقدر زخم	به ساحت مقدس امام عصر (عج)
۷۸	دختران بهار	به دختران معصوم و شیعه‌ی افغانستان که در خون خویش غلطیدند.
۸۰	ایران من!	به احترام ایران عزیز و شهیدان باشکوهش
۸۳	خون شهیدان	
۸۴	شعر من	به دوستداران ایران بزرگ، از گذشته‌های دور تا امروز

شمشیر هجوم ناگهانی جهان کفر در اوج جشن و شادی انقلاب اسلامی که از آستین صدام بیرون آمده، دشمنان اسلام را براین باور داشته که پاره‌های دیگری از این پیکره‌ی مقدس را به دست خواهند آورد، اما بی‌خبر بودند از ایمان و معنویت عظیمی که در پوست و خون این مردم خدایی و انقلابی وجود دارد که همواره در مصاف با زور و ستم کوه‌اند و تا پیروزی نهایی، نستوه.

ثبت این همه بزرگ‌مردی‌ها و حماسه و ایثار تنها با قلم هنر میسر است؛ قلمی که از تعهد دینی و اعتقادی بهره‌مند است و هرگز از حقیقت موجود در جهان امروز غافل نیست.

زبانی که می‌تواند پیام انقلاب را به اعماق جامعه رسوخ دهد، زبان شعر و ادبیات است. این سخن مقام معظم رهبری بر اهمیت فراگیری شعر و ادب در این سرزمین اسلامی تأکید دارد. طبیعتاً برنامه‌ریزی‌های دقیق و عمیق در همین راستا، می‌تواند در بالندگی این شاخهٔ تناور ادبی و هنری بسیار دخیل و اطمینان‌بخش باشد و نگاه‌ها را به هنر شعر و شاعری و ادبیات که توأم با عاطفه و احساس است، بیشتر از پیش متوجه سازد. اهمیت قلم در بیان رهبر معظم، بسیار گویاست و خط مشی روشنی است برای مسئولان فرهنگی که از هرگونه تلاشی در این محور دریغ نورزند.

در شرایط کنونی که دشمن با تهاجم فرهنگی و جنگ نرم سعی در به انحراف کشاندن جامعه و به‌ویژه نسل جوان از آرمان‌ها و ارزش‌های ناب انقلاب اسلامی و دفاع مقدس دارد، وظیفهٔ اهالی فرهنگ و هنر به‌ویژه شاعران است که در عرصهٔ فرهنگی میدان مبارزه با دشمن را خالی نکنند،

زیرا دفاع مقدس یک جریان فراگیر است که باید برای زنده نگاه داشتن آن، همه مردم همت والای خود را به کار گیرند تا در محضر حق تعالی شرمندۀ شهدا و امام شهدا نباشیم.

ان شاء الله همه ما علاوه بر عالم بودن، عامل به آرمان‌ها و ارزش‌های ناب اسلامی، انقلابی و دفاع مقدس و پیرو امام راحل رحمته الله و مقام معظم رهبری باشیم. به این امید که بتوانیم حضور پر بار شهدا را بیش از همیشه احساس کرده و یادمان نرود که شهدا زنده‌اند و ناظر بر اعمالمان.

در راستای حمایت از شاعران و نویسندگان و در کل هنرمندان استان، مجموعه‌ی حاضر را که در برگیرنده‌ی سروده‌های دفاع مقدس و عاشورایی شاعر معاصر استان، جناب شعبان کرم‌دخت است، این اداره کل به زیور طبع آراسته، امید که در ادامه نیز، شاهد چاپ اشعار دفاع مقدس شاعران استان باشیم.

در پایان از عنایت سردار عبدالله ملکی، مدیرکل محترم اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان مازندران، سید محمد صادقی سنگدهی، معاونت محترم ادبیات، انتشارات و تاریخ دفاع مقدس و کارکنان اداره کل که در به سامان رساندن این مجموعه، نقش داشته‌اند، بی‌نهایت سپاسگزاریم.

ذبیح‌الله ذبیحی

مدیر مسئول انتشارات نماشون

پاییز ۱۴۰۱

گریه‌های طولانی

■ به احترام به شهید سردار سپهبد پاسدار "حاج قاسم سلیمانی"

همه‌ی عشق چیست؟ می‌دانی
 چهره‌ی "قاسم سلیمانی"
 او که در آسمان دل‌ها بود
 آفتابی بلند پیشانی
 نفسش برکت همیشه‌ی ماست
 دل و دستش پراز فراوانی
 او که عمری به رگم باور خویش
 بود در جامه‌های زندانی
 حالیا رفت و آسمانی شد
 هست این شیوه‌ی مسلمانی
 آه...! چل روز بیقرار گذشت
 آه...! چل روز با پریشانی
 دل من، بر مزار او بنشین
 گریه کن، گریه‌های طولانی

شور جنون

■ به احترام شهید "محمد محمد نژاد"

آمد شبانه از سفر عاشقی تنش
 دعوت کنید آینه‌ها را به دیدنش
 با چشم بیقرار ببینید، بهتر است
 خون گلوی عاشق او را به دامنش
 او خسته، خسته از سفری سرخ می‌رسد
 مانده‌است، دست عاشق او دور گردنش
 حالا بهار آمد و آرام می‌وزد
 در باغ‌های دور، صدای شکفتنش
 خون "محمد" هنوز در آفاق جاری است
 در جان ماست، شعله‌ی تصویر روشنش
 بالی زد و به سمت تماشای دوست رفت
 رازی ست عاشقانه، شکوه پریدنش
 شور جنون، زمین و زمان را فرا گرفت
 وقتی که آمد از سفر عاشقی تنش

بمان کنار وطن

■ به شهیدان هزاره که چون مولایشان مظلومانه به شهادت رسیدند.

به شکل غربت تو که به هرکران جاری ست
صدای خون تو در بستر زمان جاری ست
تویی، تو وارث این سرزمین تاریخی
چه رفت بر تو در آواز تو فغان جاری ست
هزار بار دلت ریخت بر کتیبه‌ی خاک
صدای خسته‌ی تو تا ستارگان جاری ست
چه دردها که نشسته است بر دل و جان
چه زخم‌ها که در آیینه‌ات عیان جاری ست
هزاره‌های سرافراز روزگار انید
اگرچه در دل تان داغ همچنان جاری ست
شکوه نام شما جاودانه می ماند
به ذره، ذره‌ی خون شما نشان جاری ست
بمان کنار وطن تا هزاره‌های دگر
که راز حب وطن در صدای تان جاری ست

ای قدس!

▪ بد احترام قدس شریف و مظلومیت فراوانش.

سلام، گنبد در یادها روان ای قدس!
 سلام، ای به بلندای آسمان ای قدس!
 صدای توست که می‌آید از تمام فصول
 صدای توست که رازی ست همچنان ای قدس!
 شکوه نام ترا آفتاب می‌داند
 همیشه زنده در آوازان بمان ای قدس!
 نماز جمعه و حال و هوای مشتاقان
 وزید از سر گلدسته‌ات اذان ای قدس!
 شعار "قدس لنا" بر لب زمانه‌ی ماست
 بیا به دیدن این شور جاودان ای قدس!
 بهار توست که می‌آید از فراسوها
 گذشت از سر تو لعنت خزان ای قدس!
 هنوز جان منی، ای شکوه بی‌پایان
 مباش این همه مظلوم در جهان ای قدس!

ای خاک بیقرار!

■ به ایران عزیز و سربلند

ای نام تو صدای بلند زمانه‌ها
تصویر تو روایت خوب ترانه‌ها
ایران سرفراز من ای خاک بیقرار!
با تو پراست شعر من از عاشقانه‌ها
از سربلندی تو فراوان نوشته‌اند
مانده‌است از شکوه تو در جان نشانه‌ها
مثل شکوه آتش زرتشت تا هنوز
مهر تو می‌کشد به دل من زبانه‌ها
ای آستان سعدی و فردوسی بزرگ!
دارم سری همیشه بر این آستانه، ها!
چون رستم شکسته دل از نابرداران
جسم تو ماند و تاب و تب تازیانه‌ها
نشناختند شوکت سیمرغی تو را
آنان که ریختند به پای تو دانه‌ها
با یاد مهربان تو بر جان عاشقم
عشق است این که می‌زند از نو جوانه‌ها
روزی که خواستی سر و جان را فدا کنم
اصلاً مباد این که بیارم، بهانه‌ها

راوی بغض

■ بد دل شکسته و خسته‌ی "زینب" دختر سردار سرافراز "حاج قاسم سلیمانی"

سلام، "زینب" خسته‌ا سلام، خواهر من!
نشسته‌ای چه غم‌انگیز در برابر من
مگو مگو که چه دیدی در این دو روز خراب
پراست مثل تو از خون، تمام ساغر من
یکی به "داعش" و این یک به "عکس" حمله کند
ببین، دلاوری این دورا تو خواهر من
در این دو روز چه رفته‌ست بر دل و دستت
که اشک راوی بغض است و آه، لشکر من
پس از من و تو به تاریخ می‌زند لب‌خند
صدای خون "سلیمانی" دلاور من
هنوز از غلظت بوی درد می‌ریزد
بیا به دیدن اندوه بیت آخر من

مثل همیشه

■ به: سردار آسمانی ما "حاج قاسم سلیمانی"

سردار آسمانی ما، "قاسم" زمان
 وقتی زمین کم است، برو، سوی آسمان
 ای چشم‌ها مثل دو آیه جهاد، باز
 سربندها مانند به دست مجاهدان
 ای "اسم اعظم" تو حماسه در این دیار
 "انگشتی" بگیر از "اهریمن" زمان
 "طالب" کجا و "قاعده‌ی" عاشقانه‌ات
 "داعش" کجا و آن همه ایثار ناگهان
 "لبنان، عراق، شام، یمن"، همچنان پر از
 تصویر پایمردی آن جان مهربان
 حالا دوباره قبضه‌ی شمشیر را بگیر
 مثل همیشه، شر جهان را فرو نشان
 ای "محور مقاومت" ما نگاه تو
 تا فتح راستین دگر، پیش ما بمان
 اصلا حماسه‌ی دگر سرزمین ماست
 خونی که از گلوی تو بر خاک شد روان
 زنده است تا همیشه به زیبایی غزل
 تصویر استوار تو در خاطر جهان

بوی حرم

مگو که نیستی، ای جان! هنوز با مایی
 دوباره "فاطمیه" آمد و تو این جایی
 میان مجلسی و اشک می شوی نم نم
 میان این همه عاشق، چه خوب پیدایی!
 محب "فاطمه ای"، عشق را تو می فهمی
 هنوز هم نفس عاشقان زهرایی ^ع
 تو آن ستاره ی شب های بیقراری ما
 تو آن بلندترین، با شکوه افرازی
 سزای دست تو آن "خاتم سلیمانی" ست
 که فاتح همه ی سرزمین دل هایی
 هنوز آینه می ریزد از دل و دستت
 هنوز پنجره باز است، سمت شیدایی
 تکان دست تو آن دورها تماشایی ست
 تو از کرانه ی صبحی دوباره می آیی
 هنوز بوی حرم می دهد نفس هایت
 چو "قاسم ابن حسن" در رکاب مولایی
 نشستی و غزل عاشقانه می خوانی
 هنوز هستی و همسایه ی دل مایی

شعله‌ی عشق

■ به، جانپار سرافراز سال‌های دفاع مقدس حاج شعبان کاظمی

ناگهان رفت، ناگهان کوچید
 با تنی خسته از جهان کوچید
 دلی از جنس مهربانی داشت
 آه...! آن یار مهربان کوچید
 بال در بال دوستان شهید
 از شب سرد خاکدان کوچید
 از زمینی که بوی غربت داشت
 تا صفای ستارگان کوچید
 آن که دستش پر از سخاوت بود
 داشت نامی پر از نشان کوچید
 شعله‌ی عشق در نگاهش بود
 ناگهان، آن امید جان کوچید
 "حاج شعبان کاظمی"، آرام
 سمت زیبای آسمان کوچید
 روشنم از هوای دیدارش
 گرچه از بزم دوستان کوچید

روزگار گذشت

بی تو هر روز بیقرار گذشت
 روز مثل شبان تار گذشت
 نیست آئینه‌ای کنار دلم
 آه...! آن یاد و یادگار گذشت
 رفتی آرام از کرانه‌ی خاک
 بر دلم زخم بی‌شمار گذشت
 تو که رفتی چراغ شد خاموش
 تو که رفتی گل و بهار گذشت
 تو نبودی و یاد تو، آرام
 از دل من هزار بار گذشت
 شب و روزم بدون لبخندت
 همه در پای انتظار گذشت
 بر سر طاقچه، چهل روز است
 عمر آئینه در غبار گذشت
 بی تو ای جان افتخار، شهید!
 چه غم انگیز روزگار گذشت

جان من، ایران!

سلام، ای وطن مهربان من، ایران!
 که می‌وزد نفست از دهان من، ایران!
 زمین تو نیستی، از جنس آسمان‌هایی
 به رنگ توست تمام جهان من، ایران!
 همیشه یاد تو زیبایی فراوان است
 فدای نام تو شعر روان من، ایران!
 نشسته‌ام به تماشای تو در آیینه
 تویی تو زمزمه‌ی همچنان من، ایران!
 من از تو نام و نشان یافتم، تو می‌دانی
 که هست نام تو عین نشان من، ایران!
 در این زمانه که سخت است مهر تو جاریست
 به روی سفره‌ی بی آب و نان من، ایران!
 مباد این همه مظلوم در جهان باشی
 بگیر داد خود از دشمنان من، ایران!
 تو در کشاکش این تیرها که می‌بارد
 بریز زخم تنّت را به جان من، ایران!
 هنوز شور فراوان آرشی مانده است
 رهاست یکسره تیر از کمان من، ایران!

من فدای تو

وطن، این روزها تنهاترینی، من فدای تو
 دلم را می برد شور فراوان صدای تو
 وطن، این روزها هی سنگ پشت سنگ می بارد
 مبادا، بشکند زیبایی آیینه های تو
 چه خوبانی که از خون گلوی خویش تابیدند
 چه مردانی که سر سودند در میدان به پای تو
 خوشا آن سال ها، آن سال های عشق و شیدایی
 خوشا آن سال های روشن از سوز دعای تو
 جنون تازه ای انگار جریان داشت در جانت
 هوای تازه ای می ریخت از حال و هوای تو
 نه می داند چه می جویی، نه می داند چه می گویی
 جهان اصلاً نمی فهمد ترا، ای من فدای تو!

شور آیینہ

■ به احترام خون پاک جوانان وطن

مثل سربازهای پیش از این،
جان تو از جنون نشانی داشت
خون تو در مسیر شیدایی
همچنان حرکت روانی داشت
آه...! آن لحظه، لحظه‌ی دیدار
لحظه‌ی عاشقانه رقصیدن
مثل سربازهای پیش از این
چه نفس‌های مهربانی داشت
دست‌هایش چقدر روشن بود
چشم‌هایش چقدر شورانگیز
شور آیینہ در نگاهش بود
در زمین خود آسمانی داشت
آه...! در نقطه‌های مرزی صفر،
همت‌ش بیست بود، می‌دانم
در دل لحظه‌های خون و خطر
از خود عشق سایه‌بانی داشت
به تماشا به آسمان پیوست
به تماشا، به هرچه زیبایی
گرچه اردیبهشت تقویمش
رنگی از لعنت خزانی داشت

این شب کورها

• به احترام جان هاق پاک که غریبان در خان طومان سوریه به شهدا پیوستند.

خسته می آیند از راه حرم، از دورها
 این یلان سر به دار عشق، این منصورها
 جان فشانی اولین کاری ست در قاموس شان
 عشق وقتی عاشقان را می دهد دستورها
 در شب سنگین خان طومان چراغی روشن است
 ریزد از پیشانی مردان، فراوان نورها
 نیست جز زیبایی بسیار در تصویرشان
 در طواف عشق باشد سعی شان مشکورها
 عشق یعنی: زینبیه، عشق یعنی: اهل بیت
 پس چه می خواهند از جان حرم، منفورها
 جان تکفیری چه دارد جز همین تردیدها
 خالی از خورشید می مانند این شب کورها
 دست در دست شیاطین داشتن، این کارشان
 آه از این مزدورها، مزدورها، مزدورها
 تا مگر اهریمن داعش صدایش بشکند
 می رسد بوی سلیمانی دگر از دورها

حال خوش

■ به ساحت مقدس امام عصر علیه السلام

باز در جمعه‌ای دگر آرام
می‌وزد بوی مهربان امام
آن امامی که عالم و آدم
دارد از برکتش نشانی و نام
حال مان تازه می‌شود کم کم
می‌شود جان پر از صفای سلام
آسمان می‌شود پر از خورشید
روشنی می‌وزد ز هر در و بام
نرگس آرام می‌زند لبخند
می‌گریزد ز دل غم ایام
دل من، همچنان صبور بمان
بتکان از خودت غبار ظلام
روزی از روزهای شورانگیز
به تو از عشق می‌رسد پیغام
چشم تو می‌رسد به زیبایی
حال خوش می‌شود به تو الهام
از بلندای قله می‌آید
آفتابی که بود پشت غمام
عشق می‌آید از کرانه‌ی دور
می‌شود جان عاشقان آرام

غیرت تماشایی

■ به احترام امام حسین (ع)

سلام آب فراوان، سلام زیبایی!
 به کربلای دل عاشقان نمی آیی؟
 صدای العطش از خیمه هاست، می آید
 که گفت آبی؟ تاریخی از معمایی
 سری بزن به شب خیمه، مشک را دریاب
 کجاست زمزمه ی تو به آن گوارایی
 چه رفت بر قمر کربلا؟ فرات، بگو
 کجاست ساقی و آن غیرت تماشایی
 هنوز زمزمه ی "یا اخیان" می آید
 کسی که داشت دلی در مدار شیدایی
 سلام جان جهان ها! سلام ثارالله!
 که حج نیمه تمام تو داشت معنایی
 هنوز خون تو رازی ست در دل تاریخ
 هنوز با تو جهان می کند هم آوایی
 صدای تو ست که می آید از دل اعصار
 هنوز روح علم های سرخ برپایی
 صدای تو ست که دل ها هنوز روشن از اوست
 چو آفتاب پر از رنگ و بوی فردایی
 به کربلای توزینب چراغ روشن کرد
 به یاد آن همه گل های سرخ زهرایی

شور تازه

از منزلی به منزل دیگر روانه بود
بیرق به دست، راوی راز زمانه بود
چون حج نیمه کاره‌ی خود حرف تازه داشت
مردی که عازم سفری عاشقانه بود
از "شام" تیره گفت و نفس‌های آخرش
خورشیدوار شعله‌ی او جاودانه بود
کوفه نداشت چشم تماشای آفتاب
آب از سرش گذشت و به دنبال دانه بود
خون گلوی کیست؟ که عمری ست تا هنوز
با شور تازه در رگ عالم روانه بود

ابر پشت ابر

کوچه، کوچه در دلم شور محرم ریخته
 بر لب من شعله‌ی آه دمام ریخته
 اشک، راز بیقراری‌های صدها سال ماست
 در مسیر گونه‌ام، باران نم نم ریخته
 "محتشم‌ا"، هفتاد بندم بیقراری می‌کند
 من، خود ترکیب بندم در دلم غم ریخته
 موجم و سر می‌زنم بر ساحل سنگین، هنوز
 در دل من شور دریا‌های عالم ریخته
 دارم از آینه‌ی دلتنگ می‌پرسم چرا
 ابر پشت ابر، در متن نگاهم ریخته
 در میان قتلگاهی که پراز خورشید بود
 شعله‌ی زیبایی ماهی مجسم ریخته
 با همین یاران اندک ماند، گرچه دیده بود
 "شام تا کوفه" فراوان طرح آدم ریخته
 راز مظلومی ست خونت، در هوای یاد تو
 کوفه، کوفه در دلم اندوه و ماتم ریخته

بلندبالا

سلام پرچم ایران! سلام زیبایی!
 سلام مثل شکوه غزل تماشایی!
 کنار پنجره از آفتاب می‌آیی
 که از تو بر دل من ریخت شور بینایی
 هنوز خون شهیدان به پای تو جاری است
 تو یادگار شهیدان عاشق مایی
 هنوز فگه، هویزه، هنوز خرمنشهر
 هنوز در صف مردان جنگ، پیدایی
 تویی که دست تو در دست‌های آینده است
 که گفت هیچ‌کسی با تو نیست، تنهایی
 هنوز دست تکان می‌دهی برای همه
 هنوز در نظر من، بلندبالایی

شمشیر ناگهان

صدای خون تو جاری ست همچنان مولا
 گرفت رنگ عزا جان عاشقان مولا
 هنوز کوفه پراست از صدای مظلومت
 نشسته بر جگرش زخم، خون چکان مولا
 تو آن عدالت محضی، عدالت معصوم
 وزید سمت تو شمشیر ناگهان مولا
 چه دست‌ها که پس از تو به آسمان برخاست
 چه کودکان که پرند از خیال نان مولا
 پراز هوای توأم، دست‌های من خالی ست
 دل یتیم مرا باز هم بخوان مولا
 هنوز از نفس تو ستاره می‌چینم
 هنوز پنجره‌ای سمت آسمان مولا
 یگانه‌ای و در آفاق یاد تو جاری ست
 کجاست مثل تو در این همه جهان مولا
 برای خواندن زیبایی‌ات کم آوردم
 تویی بلندتر از هرچه داستان مولا
 به جز تو که سخت برکت فراوان است
 کسی نداد به من عشق را نشان مولا
 کنار چشم تو خورشیدها کم آوردند
 بمان در آینه‌ی شعر، جاودان مولا

باران در آینه

■ به ساحت مقدس امام رضا (ع)

می ریزد از لب تو چه آسان در آینه
 زیبایی تمام خراسان در آینه
 ای پایگاه هشتم دل های بیقرار
 با توست چشم هام فراوان در آینه
 ماییم و یک مدینه پراز شعر و روشنی
 بستیم با نگاه تو پیمان در آینه
 وقتی نگاه شعله ورت نیست، عشق نیست
 بی تو غریب می شود انسان در آینه
 آه... ای رضای عالم و آدم رضای تو!
 ما را ببر به دیدن قرآن در آینه
 حصن حصین تویی، به زمین و زمان قسم
 چشمان توست مشرق ایمان در آینه
 با دست مهربان تو آرام می رسد
 زخم هزار ساله به درمان در آینه
 اعجاز چشم هات همین بس، نوشته اند:
 آتش شود به شکل گلستان در آینه
 زل می زنم به صحن و سرای تو همچنان
 زیباست در هوای تو باران در آینه
 تا پر شود تمام جهان از نگاه تو
 خورشید را بگیر، بتابان در آینه

ایران من

■ برای ایران عزیز و سربلند

ایران من! چشم از تو اصلاً بر نمی‌دارم
پیوسته از زیبایی یاد تو سرشارم
از روشنایی‌های تاریخ تو می‌گویم
مهر تو را در جان نا آرام می‌کارم
گاهی برایت مثل مجنون در دل کوهم
گاهی برایت مثل حلاج سر دارم
خورشید با چشم تو روشن می‌شود هر روز
بی‌جذبه‌ی تو همچنان مثل شبم، تارم
گاهی صدایت می‌کنم با آتشی در جان
نه، بی‌خیالت نیستم، دلتنگ دیدارم
زیبایی تو در صدایم می‌شود تکرار
تو زنده‌ای در جان من، این است اقرارم

خون تو

■ سالگرد شهادت سرباز سرافراز وطن حاج قاسم سلیمانی.

ای مردای بزرگ! روان است خون تو
زیباترین صدای جهان است خون تو
از قله، قله‌های دل بیقرار ما
بعد از تو نیز در فوران است خون تو
تا ملت حسین در آفاق زنده هست
در متن شعر، راز عیان است خون تو
روشن‌ترین چراغ جهان است، تا هنوز
یعنی: که آفتاب‌نشان است خون تو
جاری است خون سرخ تو در هفت شهر عشق
اصلاً چه حاجتی به بیان است خون تو
اصلاً چه حکمتی است به زیبایی غزل
راز همیشه‌ی دل مان است خون تو
تا زنده‌ایم از نفست حرف می‌زنیم
شعر همیشه‌های زمان است خون تو
تو مرد جاودانه‌ی خون و شهادتی
تا هست آفتاب، روان است خون تو
مجنون چشم‌های 'سلیمانی' توایم
مثل حضور صبح دمان است خون تو

دوباره بتاب

ایران من! پر است لبم از ترانه‌ات
 با من دوباره حرف بزن از زمانه‌ات
 از پشت قله‌های فراوان طلوع کن
 خورشید شو، دوباره بتاب از کرانه‌ات
 هر روز با صدای تو آغاز می‌شوم
 رازی است در سکوت بلند شبانه‌ات
 من با دلی شکسته در آشوب روزگار
 سر می‌نهم به نام تو بر روی شانه‌ات
 ایران من! دوباره بگو از امیدها
 عشق است، عشق، زمزمه‌ی جاودانه‌ات

کفتران شهید

شب است، آمدم از سمت عاشقانه‌ی ماه
 دوباره این من و این آستان و این درگاه
 دوباره این من و این فوج کفتران شهید
 دوباره این من و این نغمه‌های گاه به گاه
 تو مثل گنبد خویشی، بلند و رویایی
 و من به شکل همین دست‌های خود کوتاه
 نمی‌رسد به تماشا، به روشنی، خورشید
 کسی که با نفس تو نمی‌شود همراه
 کجاست حال خوشی؟ لذتی؟ صفای دلی؟
 نظر به آینه هم بی‌تو می‌شود جانکاه
 خوشا به "مشهد" و زیبایی فراوانش
 "رضا"ی دوست طلب می‌کنم از این درگاه

نماز فتح

■ بد احترام شهید سرافراز حرم "سید سجاده خلیلی"

تو در شب‌های خان طومان چه کردی؟
که از خونت حرم دارد نشانه
تو سجادی و بر سجاده‌ی خون
نماز فتح خواندی عاشقانه

تو از مادر نشان مهر داری
همیشه نام "زهرا" بر لب توست
به راه عشق سر دادی و رفتی
جهانی روشن از یازینب توست

تو و پرواز کردن سمت خورشید
تو و رفتن به سوی آسمان‌ها
اگر چه نیستی، سجاده مظلوم!
صدایت هست جاری بر زبان‌ها

جمعه‌ی غمگین

■ به احترام شهید استاد "محسن فخری زاده"

آه...! ایران من، ببین، این بار
 طرح خون است بر در و دیوار
 آه...! ایران من، تماشا کن!
 ریخت خون گلوی یک سردار
 آه...! از این جمعه، جمعه‌ی غمگین
 آه...! از این جمعه و غم بسیار
 مرد، آرام چشم‌هایش ریخت
 بر کف جاده‌های ناهموار
 مرد، آرام آسمانی شد
 بر لبش بود آیه‌ی دیدار
 آه...! ایران من! چه می‌بینی؟
 یک "دماوند"، داغ شد تکرار
 یک "دماوند"، بی‌قراری ماند
 بر دل عاشقان تو انگار
 مرد علم و فضیلت و تقوا
 در دلش بود شعله‌ی اسرار
 "محسن مهر"، "محسن لبخند"
 "محسن غیرت" و حمیت و کار
 آه...! ایران من! چه می‌بینی؟
 آه...! ایران همچنان بیدار
 علم از دست "محسن" افتاده‌ست
 علم بی‌قرار را بردار

تاریخ تو

■ بد، روح شهیدان مظلوم دانشگاه کابل

کابل! سلام، دست و دلم داغدار توست
 شعر به خون نشسته‌ی من سوگوار توست
 گاهی به کشتگان فراوان نگاه کن
 خورشید، شمع غربت سنگ مزار توست
 با آن 'حکیم غزنه' و آن 'خواجه‌ی هرات'
 تقدیر تو چنین شد و این روزگار توست
 کابل! صدای خسته‌ی خود را بلند کن
 تاریخ تو، گذشته‌ی تو، اعتبار توست
 مثل همیشه شعر بخوان از دلاوری
 'شهنامه' راز غیرت ایل و تبار توست
 کابل! کجاست شور "سواران زابلی"؟
 "رستم" هنوز مثل یلی در دیار توست
 "رستم" کجاست؟ "رخش" کو؟ و اتحاد کو؟
 بسیار دیو و غول که در رهگذار توست
 تنها تو نیستی و در آشوب فصل‌ها
 "ایران تو"، همیشه دلش در کنار توست
 تا آفتاب می‌وزد از پشت کوه‌ها
 خون گلوی عاشق تو، یادگار توست

یادش بخیر

■ به: جانباز وطن شعبان کاظمی

با چشم‌هایی روشن و بالی رها ای مردا
 برخیز! بستر را رها کن بی صدا ای مردا
 برخیز، خانه، کوچه را لبریز کن از خویش
 برخیز، بنشین با دلت پیش خدا ای مردا
 یادش بخیر، آن روزهای عشق و شیدایی
 یادش بخیر، آن روزهای آشنا ای مردا
 یادش بخیر، آن روزهای بمب و خمپاره
 تو بودی و لبخند سرخ لاله‌ها ای مردا
 دست و دل تو همچنان لبریز شیدایی ست
 یادش بخیر، آن شور و حال کربلا ای مردا
 حالا تو داری می‌رسی از دور دست یاد
 با دست‌هایی خسته در دست عصا ای مردا
 سجاده را آرام و کن، شب شب خوبی است
 بنشین کنار لحظه‌ی خوب دعا ای مردا
 "شعبان" چراغ خانه را، برگرد، روشن کن
 این روزها ماییم دلتنگ شما ای مردا
 من همچنان لبریزم از حال و هوای تو
 یاد تو روشن می‌کند حال مرا ای مردا

هوای روشن

چل روزه بود داغ تو و ما نیامدیم
 در اربعین تو به تماشا نیامدیم
 بسیار کاروان ز پی کاروان گذشت
 بسیار آمدند ولی ما نیامدیم
 گاه از کبوتران حرم نیز کمتریم
 پر، وانکرده ایم، دریغا نیامدیم
 دنیای دیگری است تماشای کوی تو
 انگار ما هنوز به دنیا نیامدیم
 ماندیم در حوالی امروز گمشده
 سمت هوای روشن فردا نیامدیم

صدای عاشقی

من و زخم گلوی تو، من و این سرخی بسیار
 جهان از خون تو آرام دارد می شود بیدار
 دلم یک نینوا گریه است، وقتی شعر می خوانم
 به پایت می نشینم همچنان با دیده ای خون بار
 شهادت چیست؟ زخم کهنه ای در دفتر تاریخ
 شهادت چیست؟ بغضی بر گلوی عاشقان انگار
 به گوش عالم و آدم در این حال و هوای سرخ
 صدای عاشقی آرام دارد می شود تکرار
 برو ای تیرا در گهواره اش آرام خوابیده است
 مبادا کودک شش ماهه ی ما را کنی بیدار
 فرات آن جاست، مشک خالی این جا، کودکان تشنه
 نشسته زینب خسته، کنار تلی از آوار
 حسین ات همچنان تنهاست، "هل من..." از لبش جاری است
 به میدان آمدی عباس!؟ محکم تر قدم بردار
 حسین ات همچنان تنهاست، تنها تو علمداری
 به میدان آی، بی تو کار مولا می شود دشوار
 علم را زودتر بردار، میدان را تماشا کن
 چه می بینی؟ کران تا بیکران ها سایه ی اشرار
 صدای کربلا در کوچه هاماں همچنان جاری است
 خوشا، آن دل که باشد از هوای عشق برخوردار

مثل درختا

درای بسته وا میشه ایشالله
 هوا، هوای ما میشه ایشالله
 تو کوچه عاشقا غزل می خونن
 لباز پراز صدا میشه ایشالله
 مثل درختا که میرن تو جاده
 هر کی نشست، پا میشه ایشالله
 کبوتری که نفسش گرفته
 تو آسمون رها میشه ایشالله
 مهربونی چراغشو میاره
 دلا پراز وفا میشه ایشالله
 تو دلمون اگرچه خیلی تنگه
 هرچی خوشیه، جا میشه ایشالله
 عاشقا جون تازه ای می گیرن
 درداشونم دوا میشه ایشالله
 هرچی امید و آرزو و عشقه
 برکت سفره ها میشه ایشالله
 یکی میاد و آسمون می خنده
 حاجت مون روا میشه ایشالله
 دسامونو می گیره توی کوچه
 بغضای جمعه وا میشه ایشالله

راز همیشه

غدیر، برکه‌ی کوچک نبود، دریا بود
 غدیر، آینه‌ای در میان صحرا بود
 برای دیدن زیبایی جهان، انگار
 غدیر، پنجره‌ی آفتابی ما بود
 جهاز اشتر و آن حرف‌های نورانی
 که دست‌های علی آن میانه بالا بود
 جمال روشن خورشید تا سخن می‌گفت
 علی عالی ما، ماه آسمان‌ها بود
 چه لحظه‌ای! که نبی از کتاب و عترت گفت
 چه لحظه‌ای! که جهان روشن از تماشا بود
 غدیر، راز همیشه است، از غدیر بپرس
 که بز و بحر همه در رکاب مولا بود
 پس از رسول، علی ماند و خارها در چشم
 غدیر، دید که مولا چقدر تنها بود

دیوار و در

■ اجر معنوی این غزل را به روح مادر عزیز، که دلی پراز مهر حضرت فاطمه علیها السلام داشت.

ای چشم تو بلندتر از صبح آسمان!
 "دیوار و در" گواه تو ماندند همچنان
 داغت هنوز حرف دل عاشقان توست
 داغت چقدر ریخته بر جان این و آن
 آه از علی و سوز فراوان سینه اش
 آه از علی که ریخت ز دست و دلش توان
 تنها نشسته بود کنار نگاه تو
 سر را گرفته بود به دامن مهربان
 سر را گرفته بود به دامن خسته اش
 بسیار داغ بود که شد از دلش روان
 ای تو امانتی که پیمبر به من سپرد
 ای تو امانتی که چو تو نیست در جهان
 حالا برو به دیدن آن جان بیقرار
 رفتی، سلام های مرا هم به او رسان
 با او بگو که داغ جهان ریخت بر دلم
 با او بگو که سوخت صدایم در این میان
 با او بگو که بی تو شکستم هزار بار
 با او بگو بهار دلم سوخت با خزان
 با او بگو چه رفت ز "دیوار و در" به تو
 در آتشی غریب دلت سوخت ناگهان

برستیغ کوهسار

■ به احترام تمام فرماندهان جان برکف ایران اسلامی

مرد سنگر، مرد میدان، سر به دار روزگار
 خانه دارد چون عقابی برستیغ کوهسار
 برف و سرمای زمستان را به هر سو می‌نهد
 تا رسد روزی به گرمای فراوان بهار
 معنی "حب الوطن..." می‌ریزد از سیمای او
 همت مردانه‌ای دارد میان گیر و دار
 غیرتش این روزها سرمایه‌ی بسیار اوست
 می‌کند کشور به یارانش فراوان افتخار
 گه گرسنه، گاه تشنه، همچنان در کوه‌ها
 بسته پیمان با دل شوریده‌اش در کارزار
 در مقابل هفت خوان دارد، از آنها بگذرد
 مثل رستم با همان بازو و تیغ آبدار
 رو به ایران شهر دارد، هست آن جا خانه‌اش
 گام هایش را ببین، پیوسته باشد استوار

در برف‌های دور

در برف هم صدای تو زیباترین صداست
 باری، سخن بگو، دلت آینه‌ی خداست
 ای "خیر خواه" مردم دلتنگ و بیقرار!
 تصویر مهربان تو نقش همیشه‌هاست
 در هر کجا میان فراوان برف‌ها
 پیشانی بلند تو خورشیدی آشناست
 از نسل "آرشی" و درآغوش کوه‌ها
 آواز عاشقانه‌ی تو همچنان رهاست
 ای دوستان تو همه از جنس روشنی
 نقل محافل همه شیدایی شماست
 مردان عاشقی که به پایان نمی‌رسند
 مردان عاشقی که صداشان پراز خداست
 در برف‌های دور، در آن سوی یادها
 تصویر رد پای تو میراث نسل ماست

آئینه بود

چون قامت همیشه بلند و رشیدتان
 مانده است روی خاک پلاک سپیدتان
 دلال‌های خون شما جار می‌زنند
 حتی به جایتان دم از ایثار می‌زنند
 دلال‌های خون شما صف کشیده‌اند
 یوسف شدید و جامه‌ی تان را دریده‌اند
 انگار وارثان شهیدند، بی‌صدا
 در صبح لاله‌زار، چریدند بی‌صدا
 آن روزهای زمزمه، آن روزهای ناز
 سجاده بود و فرصت پرواز در نماز
 آن روزهای پرزدن از چون و چندها
 آئینه بود و خنده‌ی بالا بلندها
 آن روزها گذشت چنین و چنان نبود
 در چشم‌های رهگذران بوی نان نبود
 آئینه‌های سوخته! آئینه‌های پاک!
 روشن ز چشم‌های شما آسمان خاک
 این فصل چنم است که در خویشتن گمیم
 بی‌جان نشسته‌ایم و در آغوش تن، گمیم
 آن روزهای سرزدن از خاکریزها
 این روزهای گم شده در پشت میزها
 آن روزهای زمزمه در کوچه باغ یاس

این روزهای خانه و ماشین و اسکناس
آن روزهای چفیه و سربند و تانک‌ها
این روزهای دم‌زدن از سود بانک‌ها
آئینه‌های سوخته! ماییم و رنگ‌ها
ماندیم در حوالی دلگیر ننگ‌ها
این روزهای بد چقدر بی‌هوا شدیم
این روزها مترسک در کوجه‌ها شدیم
این روزها به عشق به پرواز پا زدیم
با پای لنگ خویش در آغاز جا زدیم
این روزها چه خسته و بی‌حال مانده‌ایم
در محضر جنون شما، لال مانده‌ایم
در محضر جنون شما، ما چه کاره‌ایم
آئینه نیستیم، همه سنگواره‌ایم

سربندهای سبز

آئینه‌های سوخته یاد شما بخیر
 یاد شما همیشه در این روزها بخیر
 یاد شما چراغ شب ماست بعد از این
 ورد همیشه‌های لب ماست بعد از این
 سربندهای سبز شما یادشان بخیر
 آن چشم‌ها شکوه دعا یادشان بخیر
 سربندهای سبز شما ماند بر زمین
 ما مانده‌ایم و گم شدن، این روزها، همین
 ما مانده‌ایم و دست و دلی گم درآینه
 دیری ست مانده سایه‌ی کژدم درآینه
 هرچند غافلیم برای مرورتان
 در کوچه ماند بوی زلال عبورتان
 در شهر بوی نفرت و انکار می‌وزد
 در شهر بوی وسوسه بسیار می‌وزد
 تاریک ماند و کوچه و آینه‌ها شکست
 مانده است کوچه شب‌گرگ‌های مست
 مردان به شکل زن همه از راه می‌رسند
 با چشم‌های گم شده بیگاه می‌رسند
 آینه‌های سوخته، پروازتان بلند
 در شهر، بوی روشن آوازتان بلند
 گم مانده‌ایم و دست و دلی وا نخواستیم

آینه‌ای برای تماشا نخواستیم
 آن روزهای جنگ، خدا روزهای جنگ
 پرمی‌کشید جان شما در هوای جنگ
 آن روزهای خوب ملاقات با خدا
 رنگین‌کمان چشم شما بود تا خدا
 آن روزهای خیبر و فتح‌المبین بخیر
 مثل پرنده رد شدن از روی مین بخیر
 چشمانتان حکایت رنگ و ریا نداشت
 آینه تاب دیدن روی شما نداشت
 آن روزها که چشم شما آفتاب بود
 جز عشق هرچه پیش شما چون سراب بود

خلیج فارس

صبح با آواز تو سر می زند
شب در آغوش به پایان می رسد
از لب شیرین تر از قندت هنوز
نام شورانگیز ایران می رسد
ای خلیج فارس! می آید هنوز
از فراسوها صدای جاری ات
گرچه عالم همچنان در خواب ماند
چشم من روشن شد از بیداری ات
باتو زیبایی فراوان می شود
زندگی آینه باران می شود
عشق این زیباترین آوازا
با حضورت سهم ایران می شود
باتو شد آغاز تاریخ وطن
آسمانت چتر بی پایان ماست
ای سرآغاز تمام آب ها
ای خلیج فارس پایانت کجاست؟
همچنان ای جاری تاریخ ساز
نام تو بر دفتر دل های ماست
چشم ما مثل پرستوی بهار
درفاق های تماشاایت رهاست

ای شهیدستان سبز و سرخ ما!
 ای بهارستان زیبایی و شور
 ریزد از زیباییت آواز عشق
 ریزد از امواج تو راز حضور
 تا هنوز از روزگاران قدیم
 بر سر تو سایه‌ی ایران رهاست
 باز در آئینه می بینم هنوز
 یاد شورانگیز تو مهمان ماست
 ای صدای تو صدای زندگی!
 ای نگاه تو نگاه بیقرار!
 با تو از دیروز تا فردای ما
 می کند ایران به نامت افتخار
 بی تو احساس غریبی می کند
 نام ایران نجیب و سرفراز
 آبی آرام! با ایران بمان
 بی تو گم می ماند از آئینه، راز
 با جنونی که تو در جان داشتی
 آمدی، تاریخ دنبال تو بود
 دست در دست افق های زلال
 آسمان بیکران مال تو بود
 با صدایی گرم در گوش جهان
 همچنان می خوانی از ایران خویش
 چشم های شور را تاریک کن
 ای خلیج فارس! با توفان خویش

این و آن بگذار انکارت کنند
 "آفتاب آمد دلیل آفتاب"
 مثل خورشید سحرگاه وطن
 همچنان بر صفحه‌ی عالم بتاب
 چون چراغ مهربانی روشن است
 در فراسوی افق پیشانی‌ات
 می‌برد ما را به سمت یادها
 موج‌های جاری توفانی‌ات
 موج‌هایت شانه‌ی البرزها
 زنده از تورودهای بیقرار
 ای خلیج فارس! می‌تابد مدام
 نام تو بر قله‌های افتخار
 همچنان بر جان عالم می‌وزد
 قصه‌ی مردان تنگستانی‌ات
 امتداد راز اقیانوس‌هاست
 جزر و مد ساحل توفانی‌ات
 تو دماوندی در آن سوی وطن
 قله‌ی تو در عمیق آب‌ها
 هرشب از چشم تو روشن می‌شود
 چلچراغ آبی مهتاب‌ها
 در شب امواج، سوسو می‌زند
 چشم من در هیأت فانوس‌ها
 از مسیر آب‌های گرم تو
 می‌روم تا صبح اقیانوس‌ها

ای سرآغاز تمام آب‌ها
ما نهدگالیم در دریای تو
تا ابد چون رودها، آماده‌ایم
تا بيفشانیم جان در پای تو
در عبور از کوچه‌ی تاریخ پیر
آمدی از بستری دور و دراز
باتو ایران باتو ایران، سربلند
باتو ایران باتو ایران، سرفراز

با ترنمی زلال

■ به، جانبازان جنگ تحمیلی و به احترام جانباز سرفراز سیدحسن صالحی

با ستاره‌های پاک توی چشم
آمد از کرانه‌های آسمان
دست او به رنگ آب‌ها زلال
بر لبش ترانه‌های مهربان
آمد از صدای عاشقانه‌اش
شد معطر آسمان دوردست
کوچه را به سمت پای خویش خواند
در کنار خاطرات من نشست
با ترنمی زلال و ماندنی
آمد از فراز سیم خاردار
خطی از عبور عاشقانه‌اش
مانده روی دوش خاک، یادگار
می‌وَرَد به سمت ماه و روشنی
از زمانه هیچ ناامید نیست
هیبت شب سیاه را شکست
اجر کار او کم از شهید نیست
آمد و غزل روایت کمی است
از جنون عشق، از جوانی‌اش
نیست کار شاعران بیقرار
گفتن از شکوه جان فشانی‌اش

یادگار روزهای خون و جنگ
یادگار آن همه شهید عشق
آمد آفتاب را مرور کرد
مثل دوستان روسپید عشق
از بهار این روایت زلال
از پرندگان بیقرار گفت
از حضور بی دریغ عاشقان
از حماسه‌های ماندگار گفت

زیباترین حماسه

■ به احترام شهید حسن رحمت پور

از روشنای سنگر،
 یک جان پاک و عاشق
 می رفت سمت دیدار
 از کوچه ی شقایق
 یک مثنوی روایت
 می ریخت از صدایش
 در آسمان سفر داشت
 بال و پرهایش
 خورشید ذره ای بود
 از چشم های ماهش
 آئینه آیه ای بود
 از شعله ی نگاهش
 از آفتاب آمد
 او آسمان ترین بود
 با خون تابناکش
 زیبایی زمین بود
 پایان چشم هایش
 آغاز رویش عشق
 می ریزد از صدایش
 اعجاز رویش عشق

من پیش پای او، گم
او از حماسه، سرشار
از روزهای خون گفت
از آن شکوه ایثار
هرچند طرح خنجر
آنجا برابری بود
زیباترین حماسه
در متن باورش بود
بوی شهید دارد
خاک همیشه‌ی ما
جاری است در دل خاک
ای عشق ریشه‌ی ما

آئینه داران زمان

■ به احترام شهیدان والا مقام بابلسر

ای شهیدان بلندآواز عشق!
جاری خون شما آغاز عشق
ای شما فجر آفریتان خبیر!
شعله‌نوشان سرافراز و "بصیر"
ای شما هم صحبت قناسه‌ها
مانده رد پایتان بر ماسه‌ها
مانده با ما شور لبخند شما
رمز یا زهرای سربند شما
ای جنون عاشقی در جانتان!
شد پراز رنگ خدا دامانتان
ای شما آئینه داران زمان!
دست خود شستید از جان و جهان
آه ای "نوبخت" های بیقرار
خون‌تان رازی ست تا روز شمار
"خوش‌نویس" ای مهربان سر به زیر
سر نهاده در خط فرمان پیر
ای "علیزاده" "محمدپور" جان!
تشنه‌ی پروازها، "ملاییان"
یاد آن دشمن شکاری‌ها بخیر
آن "مدانلو"، "ذوالفقاری" ها بخیر

یاد سالاریه آن جان نجیب
 بود بر لب‌های او آم‌یجیب
 باقری ای افتخار عاشقان
 چشم تو باغ بهار عاشقان
 ای شهیدان! سرفرازان زمان
 نامتان خورشید صبح آسمان
 در غبار فتنه‌های روزگار
 یادتان پاینده باد و برقرار
 گرچه مثل گل همه پرپر شدید
 افتخار شهر بابل‌سر شدید
 یادتان پیوسته در جان من است
 خون‌تان چون چلچراغی روشن است
 ای قناری‌های خونین بال و پر
 عشق در جان شما شد شعله‌ور
 عشق، با نام شما آغاز شد
 آسمان، آیینه‌دار راز شد
 عشق یعنی: بیقراری، سوختن
 از شما درس وفا آموختن
 عشق، یعنی: ناگهان پرپر شدن
 پا به پای عاشقان پرپر شدن
 عاشقی جان را به جانان دادن است
 در طواف شعله‌ها جان دادن است
 ای شهیدان بلندآواز عشق!
 جاری خون شما آغاز عشق

طرح لبخند

■ به، سه شهیدان سلامت فرشته، نرجس و محبوبه

سه "فرشته"، سه مهربان جوان
 عشق می‌ریزد از تبسم‌شان
 مثل "نرجس" نگاهشان زیبا
 همه "محبوبه" های دور زمان
 همه آینه و بهاراندیش
 همه عاشق تبار و صبح‌نشان
 دست‌هایشان به رنگ زیبایی
 لب‌شان مثل باغ گل خندان
 دل‌شان پاک مثل شعر و غزل
 با سپیده نگاهشان میزان
 از تماشای ماه می‌آیند
 از تماشای ماه، در باران
 طرح لبخندشان تماشایی
 روشن از یادشان، شب ایوان
 در دل بیقرارشان انگار
 داشت خورشید تازه‌ای جریان
 پا به پای بهار می‌خوانند
 بالی روشن از امید روان
 چشم‌شان راز، راز شورانگیز
 دل‌شان ماه، ماه بی‌پایان

نفس مهربان شان یکدست
 در صداشان امیدها پنهان
 مژه شان رو به روی آینه
 زلف شان رو به زندگی افشان
 مردمی، مهر، نقش چهره‌ی شان
 افتخار آفرین، میان زنان
 می‌توان از نگاهشان فهمید
 با غم مردم اند هم پیمان
 آه...! از این عاشقان جان برکف
 آه...! از این دلبران خوش دامن
 بهترین اند، در زمانه‌ی خویش
 بهترین اند، بهترین انسان
 رزم شان، رزم نابرابر بود
 با "کرونای" کور در میدان
 قهرمانان خوب تاریخند
 این مدال‌آوران خوب جهان
 این همه راهیان راه وفا
 این همه عاشقان با ایمان
 یادشان زنده باد چون خورشید
 نام شان زنده باد چون ایران
 نقش تصویرشان به زیبایی
 باد در قلب شعر جاویدان

آواز عاشقانه

■ به احترام شهید بزرگوار غلامعلی روحی

خون خورشید، خون زیبایی
ریخت بر صفحه‌ی زمان ناگاه
ناگهان شد به شکل غمگینی
دست خورشید از آسمان کوتاه
ریخت آواز عاشقان بر خاک
شهر با جان بیقرار گریست
در شب خسته، در شب بی‌ماه
دل من هم هزار بار گریست
جز صدای بلند و سرشارش
کوچه آواز عاشقانه نداشت
بی‌نگاهش که راز هستی بود
شعله‌ی عاشقی زبانه نداشت
راز پرواز را به بالش داشت
ناگهان رفت و آسمانی شد
کوچه را در مدار خاک گذاشت
در دل عشق، جاودانی شد
آبروی بهار و باران بود
آبروی پرنده و پرواز
گرچه در خون سرخ خود غلتید
عشق شد با صدای او آغاز

"روحی آن جان مهربان، یعنی:
 آسمانی شدن، سفر کردن
 در دل شط شعله، تن شستن
 در ره عشق، جان سپردن
 ای "سعید" همیشه‌ی تاریخ
 و امدار نگاه تو خورشید
 گر نمی‌ریخت خون تو بر خاک
 شاخه‌های بهار می‌خشکید
 به تماشا، به عشق پیوستی
 و انهدی تمام دنیا را
 به تو ای جان پاک! بخشیدند
 سایه‌سار بهشت و "طوبی" را
 آه...! ای روح بیقرار! هنوز
 از تو گویند عاشقان در شهر
 می‌کند جان خسته را بیدار
 خون پاک تو همچنان در شهر

قاسم نیزار

■ به شهید سرفراز؛ حاج قاسم سلیمانی

ساعت از یک گذشته بود انگار
 خواب بودیم ما و او بیدار
 خواب بودیم ما و او آرام
 خلوتی داشت با خودش انگار
 خواب بودیم ما و جاری بود
 بر لب او ترنم دیدار
 آتشی ناگهان تنوره کشید
 آتشی با زبانه‌ی بسیار
 مرد با چشم بیقرار آمد
 به تماشای آتش اسرار
 "قاسم" هشت سال شیدایی
 "قاسم" هشت سال شور و شعار
 "قاسم" هور، "قاسم" ارونند
 "قاسم" فکه، کرخه و سومار
 "قاسم" چفیه، "قاسم" سربند
 "قاسم" کوه، "قاسم" نیزار
 آه...! از آن "خاتم سلیمانی"
 آه...! از آن مرد، مرد بی‌تکرار
 آه...! قرآن کوچک جیبی
 آه...! آن لحظه‌های حسرت‌بار

مادر آینه‌ها چه می‌دیدیم
 آن شب گریه، آن شب دشوار
 مردا پا شو، دوباره حرف بزن
 "علم" بیقرار را بردار
 شانه در شانی "ابو مهدی"
 گام در راه تازه‌ای بگذار
 دست از تن جدای تو یعنی:
 با "ابوالفضل" می‌کنی دیدار
 نام تو تا همیشه‌ی تاریخ
 تابلویی است بر سر بازار

از... خان طومان بگو

■ به شهدای خان طومان

باز از زخم تن یاران بگو
 از شب غمگین خان طومان بگو
 از غریبی‌های مردان حرم
 جان‌شان بسته‌است با جان حرم
 آه...! این مردان مرد راستین
 گل‌گذاران نجیب و نازنین
 روح زیبایی‌است در پروازشان
 عشق یعنی: برکت آوازشان
 چشم‌هاشان در مدار عاشقی‌است
 جان‌شان باغ و بهار عاشقی‌است
 نیست جز نقش جنون بر جان‌شان
 راز شیدایی‌است در پیمان‌شان
 آه...! ای یاران خان طومانی‌ام
 من چرا در خویشتن زندانی‌ام
 من چرا دستم به دست عشق نیست
 چشم من در چشم مست عشق نیست
 من چرا اهل تماشا نیستم
 پیش پای عشق برپا نیستم
 این من و در خود نشستن‌ها هنوز
 در به روی عشق بستن‌ها هنوز

این من و این روزهای بی خیال
 آن شما و شور شیرین وصال
 آه...! ای یاران خان طومانی ام!
 این من و این قدر سرگردانی ام
 این من و در کارها درجا زدن
 آن شما و دل به دریاها زدن
 آه...! ای خوبان خان طومان سلام!
 در صداتان شعله‌ی ایمان سلام!
 ما عیار عشق را سنجیده‌ایم
 در "حلب" آهن فراوان دیده‌ایم
 در "حلب" آهن که دید این سان که ما
 خواری دشمن که دید این سان که ما
 آتش بسیار بود و سینه‌تان
 غرش رگبار بود و سینه‌تان
 آه...! ای مردان خونین پیرهن!
 سرخ از خون شما روی چمن
 دست و پا بسته چه پروازی است این
 نه، نه، مردن نیست، آغازی است این
 آه...! ای رسم شما معیار ما
 چشمتان آینه‌ی اسرار ما
 آه...! ای مردان آتش نوش ما
 مانده پرچم‌هایتان بر دوش ما
 هشت سال جنگ ما یادش بخیر
 آن همه شور و نوا یادش بخیر

نعره‌ی مستانه‌ی مردان مرد
 فتح خونین شهر ما یادش بخیر
 سینه‌های سوخته، خون روان
 چفیه و سربندها یادش بخیر
 در شب حمله چه حالی داشتیم
 آن همه حال و هوا یادش بخیر
 اشک بسیار و خلوص عاشقان
 لحظه‌ی خوب دعا یادش بخیر
 آه... ای یاران خان طومانی‌ام!
 خونتان رازی است بر پیشانی‌ام
 تا به لب‌ها، کل ارض کربلاست
 سوختن تقدیر مردان خداست

درست کن

■ بد ساحت مقدس امام عصر علیه السلام

آقا! بیا و کار جهان را درست کن
 امنیت زمین و زمان را درست کن
 شب‌های بیقراری ما را صفا بده
 حال بد سپیده‌دمان را درست کن
 در جمعه‌ای به وسعت زیبایی خودت
 حال خراب منتظران را درست کن
 از خستگی پراست، دل و جان عاشقان
 این را پر از امید کن، آن را درست کن
 آقا! تو را به حرمت خوبان پارسا
 گل دسته‌ها کجاست، اذان را درست کن
 نامسلمین به درد پیمبر نمی‌خورند
 از ما دوباره، تازه مسلمان درست کن
 ماییم و در رکاب تو بودن، همین بس است
 ما را به شکل مالک و سلمان درست کن
 بگذار "کاخ سبز نشینان" عصر را
 ما را تو چون "ابوذر" دوران درست کن
 حال و هوای خلق جهان خراب را
 در روشنای آیهی قرآن درست کن
 باری، تبر به دست بیا، بت زیاد شد
 از آتشی که هست، گلستان درست کن

اسلام و مهربانی بسیار را بیار
 از رنج ما امید فراوان درست کن
 آقا! از این نشستن بسیار خسته ایم
 در ما پلی به سمت خراسان درست کن
 حالا که از 'ردیف' کمی دور مانده ام
 بغض گلوی شعر روان را درست کن
 تنهایی و من و غزل و شعر و انتظار
 حال و هوای دلشدگان را درست کن
 پنهان و آشکار جهان را نگاه کن
 پنهان و آشکار جهان را درست کن

آتش میان خیمه

بادسته‌های سینه‌زنی که روان شده‌است
 جان جهان به یاد غمت نوحه خوان شده‌است
 داغ است، داغ ریخته در جان عاشقان
 بغض از گلوی عالم و آدم روان شده‌است
 یک عده‌ی کمی به قبولی رسیده‌اند
 در کربلای تو که جهان امتحان شده‌است
 تصویر بیقرار من است این در آینه
 سهم من از عزای تو آه و فغان شده‌است
 دیگر نیاز هیچ به ماه و ستاره نیست
 یادت چراغ خلوت هفت آسمان شده‌است
 هل من ... هنوز زمزمه‌ی مهربان توست
 با ذره، ذره‌ی نفس تو بیان شده‌است
 خون گلوی اصغر شش ماهه‌ات هنوز
 آیینه‌دار زمزمه‌ی عاشقان شده‌است
 شبه پیمبر است علی اکبر حسین
 آه از بهار او که به رنگ خزان شده‌است
 داغ است و بیقراری چندین، خدای من!
 آتش میان خیمه‌ی زینب وزان شده‌است
 یا حضرت رسول! ببین حال کوفه را
 این کوفه‌ای که این همه نامهربان شده‌است

از کوفه می‌نویسم و پیمان شکستنش
 شرمنده‌ی همیشه‌ی این خاندان شده‌است
 کوفه یزیدوار حسین ترا ندید
 کوفه امیدوار به سفیانیان شده‌است
 این کوفه‌ای که دست ز آل عبا کشید
 این کوفه‌ای که با دل خود سرگران شده‌است
 این کوفه‌ای که با زر و تزویر ساخته‌است
 این کوفه‌ای که گم شده و بی‌نشان شده‌است
 این کوفه‌ای که ماه ندارد شبش هنوز
 این کوفه‌ای که دشمن خورشید جان شده‌است
 از علقمه بپرس که مشک پر آب کو؟
 آن بازوان خوب چرا آن چنان شده‌است
 کوفه نماند بر سر عهده‌ی که بسته بود
 دست از یقین کشید و به رنگ گمان شده‌است
 کوفه شکست خورد و خودش را زیاد برد
 درگیر آب و دانه و در کار نان شده‌است
 یا حضرت رسول! ببین حال کوفه را
 گم از مسیر خوب امام زمان شده‌است
 این کوفه‌ای که مهر علی را زیاد برد
 این کوفه‌ای که همره تیغ و سنان شده‌است
 تاریخ شاهد است که بعد از حسین علیه السلام تو
 ننگ همیشه سهم دل کوفیان شده‌است
 تاریخ شاهد است، اگر چه شهید شد
 نام حسین علیه السلام مثل علی علیه السلام جاودان شده‌است

بسیار 'شام' رفت و سحر سرزد از افق
 آن دوردست رایت نصرت عیان شده است
 ای کشتی نجات! در امواج سهمگین
 نامت ادامه دارترین شعرمان شده است

هشت سالی که...

■ نامه‌ای منظوم به سیاست‌پیشگان و جنگ‌افروزان

ای سیاست‌پیشگان، عالی جنابان زمان!
 از شما پیوسته برهم می‌خورد نظم جهان
 گاه با جنگی که در عالم به راه انداختید
 از شما تاریخ می‌گیرد فراوان امتحان
 ای سیاست‌پیشگان غربی و شرقی! هنوز
 دشمنی با دوستی پیداست در قاموس‌تان
 سیره‌تان کشور گشایی، شیوه‌تان لشگرکشی
 از شما تاریخ ما دارد فراوان داستان
 حرمت انسان چه می‌دانید با این فهم کم
 گرچه در دریای خون دارید صدها ناوگان
 گاه گاهی رومی رومی و گاهی زنگی‌اید
 می‌رود عمر ستم‌هاتان به عهد باستان
 خوانده‌ام در دفتر تاریخ، باشد کارها
 تیغ بران شما را با گلوی این و آن
 رو به روها چیست می‌بینید؟ انبوه سراب
 پشت سرها چیست می‌بینید؟ خون عاشقان
 ای سیاست‌پیشگان! تاریخ می‌داند، مدام
 زشتی نام شما مانده‌است در شعر روان
 کشتن و آواره کردن، یادگاران شماست
 تا شما هستید کو جانی که باشد در امان

گاه در خاور روان هستید و گاهی باختر
 گاه پیدایید در تاریخ و گاهی هم نهان
 دستتان در مصر و پاتان در عراق و چشمتان
 گاه در لیبی است، گاهی در پی هندوستان
 ای شما در محضر تاریخ مشتی روسیاه!
 ای شما در محضر تاریخ رسوا، بی گمان!
 راز تاریخ است این، مانند اسلاف شما
 جز به زشتی نامتان دیگر نیاید در میان
 رنج‌ها با دیگران و گنج‌ها آن شما
 هر کجا اشکی است دارد از ستم‌هاتان نشان
 هیتلر، چنگیز، اسکندر، برو تا دورها
 ریخته بسیار خون در پای تاریخ جهان
 ویتنام آن سرزمین خسته را یادآورید
 زخم‌هایی کهنه از دست شما دارد به جان
 از هیروشیما چه می‌دانید و از آن بمب‌ها
 نیست در جان و دل مردم دگر تاب و توان
 گاه با صدام همراهید و هم‌کیشان او
 هشت سالی کشور من بود و آن جنگ گران
 هشت سالی که جهان با چشم‌های منتظر
 خواست تا پیروزی صدام را ببند عیان
 هشت سالی که تجاوزکار دستش باز بود
 هیچ از تحریم‌ها حرفی نیامد در میان
 ای سیاست پیشگان! هر جا شما یان خواستید
 بود این شورای امنیت براتان نردبان

اف بر این شورای امنیت، بر این شورای گم
 ظلم را می بیند و پیوسته می بندد دهان
 گاه با یاد فلسطین دیده را پر خون کنید
 از فلسطینی که جانی خسته دارد همچنان
 از فلسطینی که پرپر می شود این روزها
 از فلسطینی که دیده داغ صد پیر و جوان
 سوریه آن جاست، با بغضی که دارد در گلو
 بر سر مردم نشیند بمب اسرائیل تان
 در یمن چیزی به نام مردمی و مهر نیست
 ریزد آتش بر سر خلق از زمین و آسمان
 کابل و بغداد را مثل همیشه دیده ایم
 آه، خونین است از جور شما تصویرشان
 سازمان های جهانی در کجا گم مانده اند
 تا ببینند این همه آوارهی بی خان و مان
 مردم اکر این مظلوم اند، می دانیم ما
 هر که مظلوم است، دل ها هست با وی مهربان
 بر کی یف ظلم فراوان رفت، اما پیشتر
 بر فلسطین آن چه رفت اصلاً نگنجد در بیان
 این چه فرقی می کند با آن، خدا را بنگرید
 از چه از رنج فلسطین نیست نامی و نشان
 در جهان یک بام داریم و هوا اما دو تاست
 این همان چیزی ست که دارد براتان آب و نان
 ای دل من! در صف شورای امنیت مدام
 دست خط غزه ی مظلوم را با خود بخوان
 بایدن، پوتین، چه فرقی می کند وقتی که نیست
 ذره ای انصاف در کار سیاست پیشگان

خلیج فارس کبود

و طلم! سرزمین شعر و سرود
 در به روی تو آفتاب گشود
 شاه‌ات مرکز سعادت ماست
 با همایی که آمده است فرود
 در دل بیقراری تاریخ
 نام تو چون چراغ روشن بود
 ای نفس‌های تو پر از خورشید
 دامن تو پر از طراوت رود
 گاه تصویری از دماوندی
 گاه داری شکوه بینالود
 گاه مثل خزر پر از شوری
 گاه مثل خلیج فارس کبود
 همه عالم تن است و ایران دل
 شاعر ما به گنج، این فرمود
 پای مردان روشن تاریخ
 جاده‌ها را به شوق تو پیمود
 ای صدای همیشگی تاریخ
 که بلندای توست نامحدود
 چنگ در دست، در بخارایت
 رودکی داشت با تو گفت و شنود

قصه از جوی مولیان می‌گفت
 پیش آواز رود می‌آسود
 پیر توس از حماسه‌ی تو نوشت
 شاهنامه به فر تو افزود
 گر نبودی زبان شیرین‌ات
 شعر سعدی نداشت هیچ نمود
 دوستانت همیشه شاد زی‌اند
 دشمنت باد در جهان نابود
 می‌سپارم شکوه نام ترا
 به خداوند مهربان و ودود
 گرچه در دوره‌های تاریخی
 تار تو عشق بود و غیرت پود
 لال بادا زبان بدخواهت
 کور بادا همیشه چشم حسود
 هر که آتش زند به خرمن تو
 سهم او باد تیرگی از دود
 عاشق نام جاودان توأم
 چه کسی گفت، مهر تو پژمرد
 قافیه شد غلط، تو باش درست
 وطنم! سرزمین شعر و سرود

چقدر زخم

■ بد ساحت مقدس امام عصر علیه السلام

سلام جان جهان‌ها! سلام آقا جان!
 سلام چشم تو آن آفتاب صبح دمان!
 کنار پنجره‌ی انتظار می‌گیریم
 سلام ای نفست برکت زمین و زمان!
 تو نیستی و دلم بر لب پریشانی است
 تو نیستی و خراب است کار و بار جهان
 جهان و هرچه در آن، در مدار تاریکی است
 نمی‌برد دلی از شعر و روشنی فرمان
 ببین، چگونه صدا می‌زنم تو را در باد
 ببین، چگونه نگاهم به توست در باران
 چقدر داغ که می‌ریزد از تماشا شایم
 چقدر زخم که دارم من از غم دوران
 بیا به دیدن صبح عراق و شام دمشق
 بیا به دیدن دلتنگی شب تهران
 یمن کجاست؟ میان لهیب شعله‌ی کور
 نشسته بر تنش از جنگ، زخم‌های گران
 چراغ نیست، شب کعبه را تماشا کن
 فرشتگان خدایند مات و سرگردان
 مدینه خسته نشسته است با غم بسیار
 بقیع بی تو نشسته است با غم پنهان

هرات، دست و دلش درد می‌کند انگار
 پر است از غم ایام، کابل و پروان^۱
 به دایکندی^۲ و آن کوچ‌های اجباری
 نگاه می‌کنم و چشم می‌شود گریان
 بیا که با تو شود روزگارمان روشن
 بیا که با تو شود کار و بارمان میزان
 بیا و حرف بزن از امید و زیبایی
 بیا که درد جهان با تو می‌شود درمان
 شروع چشم تو پایان بیقراری‌هاست
 بیا که سخت جهان با تو می‌شود آسان
 کدام جمعه جهان تازه می‌شود، آقا!
 کدام جمعه رها می‌شود دل یاران!
 کدام جمعه خبر می‌رسد ز یوسف ما
 کدام جمعه چراغان شود شب کنعان؟
 کدام جمعه به خورشید می‌رسد دل‌ها
 کدام جمعه به امید می‌رسد شعبان؟
 در این زمانه‌ی دلتنگ و روزگار غریب
 تو نیستی و چه تنهاست همچنان ایران
 من و هوای تو و بیقراری بسیار
 قصیده‌وار نگاهم تر است، آقا جان!

دختران بهار

■ بد دختران معصوم و شیعه‌ی افغانستان که در خون خویش غلطیدند.

باز هم خون و خون و خون، این بار
 سرخ شد طرح سفره‌ی افطار
 ناگهان ریخت بر صحیفه‌ی خاک
 خون ز دامن دختران بهار
 دخترانی، نگاهشان روشن
 دخترانی، امیدشان بسیار
 دخترانی به رنگ زیبایی
 چشم‌هایشان ز بوی گل سرشار
 نقش خورشید در تبسم‌شان
 روی‌شان بود تازه چون گلنار
 دخترانی، چقدر شورانگیز
 دخترانی ز مهر برخوردار
 دخترانی، چقدر دردانه
 یک به یک مثل لولوی شهوار
 چهره‌شان ریخت بر زمین، آرام
 چهره‌شان بر زمین ناهموار
 به تماشای آسمان رفتند
 در سحرگاه روشن دیدار
 دل‌شان راهی مدینه‌ی نور
 کرده جان را به راه دوست نثار
 حالیا چند روز غمگینی است
 گل سرخی نرست در گلزار

باغ تعطیل شد، تماشا سوخت
 بر درختان نه برگ ماند و نه بار
 آه...! کابل! ببین در آینه
 بغض می ریزد از در و دیوار
 آه...! کابل! چراغ روشن کن
 در سکوت شبی چنین دشوار
 داغ ها را مرور کن، آرام
 بالب خسته زخم را بشمار
 آه...! کابل! شکوه آواز
 مانده در زیر این همه آوار
 آه...! از این چشم های خون آلود
 آه...! از این زخم های دامنه دار
 آه...! کابل! چه داغ سنگینی
 می رسد بر تو از یمین و یسار
 آه...! کابل! کنار پیکرشان
 مانده با ما هزار ناله ی زار
 آه...! از این خون که همچنان جاری است
 آه...! از این خون که ریخت روی عذار
 بی صدا، عاشقانه می بارند
 در چمن ابرهای گوهر بار
 دخترانی که عشق می داند
 دلشان بود روشن از دیدار

ایران من!

▪ بد احترام ایران عزیز و شهیدان باشکوهش

ایران من! تمام منی، همچنان بمان
 با آن همه شکوه، بمان در جهان، بمان
 یاد تو چیست؟ راز بلند ترانه‌ها
 در بند بند زمزمه‌ی من روان بمان
 ای سرزمین زنده، در آینه‌ی قرون!
 چون کوه‌ها بلندترینی، بمان، بمان
 تاریخ، وامدار صدای بلند توست
 ای فر تو، ادامه‌ی فرکیان بمان
 با هگمتانه از دل تاریخ آمدی
 با هگمتانه در دل تاریخ مان بمان
 تاریخ تو پراست ز ضحاک‌های زشت
 چون کاوه با درفش خوش کاویان بمان
 آرش کجاست؟ قوت بازوش مال توست
 با آرش و حکایت تیر و کمان بمان
 با بابک از شکوه وطن دوستی بگو
 با سرخی همیشه‌ی آن جامگان بمان
 از مازیار حرف بزن و آن حماسه‌ها
 با همت و دلوری‌اش همچنان بمان
 نام تو زندگی است، صدای تو زندگی است
 بر سفره‌های ما همه چون بوی نان بمان

میراث دار رستم دستان تویی هنوز
 با رخش و رستم و سفر هفت خوان بمان
 ای راوی شکوه دماوند تا هنوز!
 با دشت‌های روشن مازندران بمان
 گرگان تو به شکل گلستان یادهاست
 در خاطرات ترکمن مهربان بمان
 لبریز راز سبزه‌ی گیلانی توأم
 با بوی شالی و نفس ارغوان بمان
 تبریز قهرمان تو شهر حماسه‌هاست
 از خوی تو نوشتم و با شمس جان بمان
 گاهی ز اردبیل و ارومیه‌ات بگو
 چون کوه‌های خویش کران تا کران بمان
 شیراز توست می‌کند از خلق دلبری
 ای چشم‌ها حافظ و سعدی نشان! بمان
 دلتنگ خاطرات لرستان و بی‌بی‌ام
 با مردم غیور، تو همداستان بمان
 دل‌های عاشقان تو بود و جنوب تو
 چون غیرت رییس علی، جاودان بمان
 کرد تو مثل کوه کنارت نشسته‌است
 ای نام تو بلندتر از آسمان بمان
 دل داده‌ی شکوه خراسانی توام
 در روشنای شور نشابوریان بمان
 از ایل بختیاری تو حرف می‌زنم
 با یاد سرفرازی این دودمان بمان

کرمان و سربلندی دل‌های عاشقان
 چون حرف عشق در نفس این و آن بمان
 از بیستون بگو که پر از راز عاشقی است
 با شور عاشقان خودت هم زبان بمان
 ایلام را ببر به تماشای شهر کرد
 شعر مرا به حرمت کاشان بخوان، بمان
 از اصفهان و آن همه زیبایی‌اش بگو
 با اصفهان و مسجد و بوی اذان بمان
 سبزینه‌های دشت تو از جنس دیگر است
 ای دامن تو راوی رنگین کمان! بمان
 از خون عاشقان تو اهواز روشن است
 پیوسته در مدار شهیدان جان! بمان
 یادش بخیر همت مردان سنگرت
 تا عشق هست هم نفس عاشقان بمان
 تصویر مهربان بلوچ تو دیدنی است
 با یاد بازوان یل سیستان بمان
 با شاهنامه از سفری دور آمدی
 تا پیر توس هست تو شاد و جوان بمان
 لبریزم از هوای تو و مشهدالرضا
 چون من همیشه عاشق این آستان بمان
 ایران، همیشه آل علی علیه السلام را صدا بزن
 با عشق در حوالی این خاندان بمان

خون شهیدان

مثل مصیبتی که فراوان مقابل است
 حزن صدای خون شهیدان مقابل است
 هی، می‌رویم و باز به جایی نمی‌رسیم
 این روزها چقدر بیابان مقابل است
 از "موکبی به موکب" دیگر، سفر خوش است
 از سخت بگذریم که آسان مقابل است
 با "جابر" آمدیم به دیدار زخم‌ها
 راز غریب خیمه‌ی ویران مقابل است
 در اربعین یاد شهیدان سرفراز
 "عباس" با شکوه فراوان مقابل است
 "قاسم" نشسته آن طرف خیمه بیقرار
 "اکبر" دلیر در صف میدان، مقابل است
 "نیزه شکسته‌ها" همه بر باد رفته‌اند
 "زینب" هنوز با غم چندان مقابل است
 یک "کوفه" مرد ریخته پشت نقاب‌ها
 یک "کوفه" خاطرات پریشان مقابل است
 یاد "حبیب" می‌وزد از لهجه‌ی "زهیر"
 آواز پیرو شور جوانان مقابل است
 از پیچ جاده، مرکبی آرام می‌رسد
 این "ذوالجناح" نیست که این سان مقابل است؟
 "مولا" به اربعین خودش زودتر رسید
 ها! گوش کن، "تلاوت قرآن" مقابل است

شعر من

ترا به گریه نشانند، گریه کن بسیار
 تمام چشم خودت را به روده‌ها بسپار
 ترا به گریه نشانند، گریه کن آرام
 چه رفت بر نفست؟ اشک می‌کند اقرار
 دلت شکسته و تصویر توست خون‌آلود
 زلال چشم تو مانده‌است و تلی از آوار
 چه رفت بر تو و آن خاطرات تاریخی
 چه رفت بر تو و آن یادهای بی‌تکرار
 جهان چه درک کمی دارد از بزرگی تو
 جهان کور و کر اصلاً به تو ندارد کار
 صدای بغض تو بر روشنای کاغذ ریخت
 صدای بغض تو رازی ست در دل اعصار
 هزار بار غمت را به دست می‌گیری
 هزار بار دلت ریخت بر زمین انگار
 چه رفت بر نفس آهوان مشکینت
 به دشت‌های فراخت چه می‌کند گفتار
 نگاه می‌کنی آرام رو به روها را
 کنار پنجره با چشم‌های حسرت بار
 چقدر چشم تو پرپر شود در آینه
 چقدر سر بنهی روی شانه‌ی دیوار

به آفتاب قسم از سر تو می‌گذرد
 شب سپاه که جان‌ها را اوست در آزار
 به شاهنامه قسم، جاودانه می‌مائی
 که چشم‌های تو یک روز می‌شود بیدار
 هنوز شیشه‌ی رخس و صدای رستم تو
 به گوش می‌رسد از دشت و دامن نیزار
 تویی و همت یعقوب روی‌گزاده
 ز رنج توست پر از شور نعره‌ی عیار
 هنوز عنصری از شور شعر لبریز است
 صدای فرخی‌ات می‌رسد ز باغ بهار
 ببین به شور تماشایی منوچهری
 ز دامغان تغزل رسیده بود انگار
 سری بزن به هراتت که مهد دانایی است
 بگو حکایت خود را به خواجه‌ی اسرار
 سفر به دره‌ی یمگان اگر کنی خوب است
 سراغ حکمت ناصر بگیر از آن آثار
 برو به غزنه به دیدار آن همه تاریخ
 برو به غزنه، بمان با غمت سنایی‌وار
 ببین که بیهقی از سبزوار زیبایی
 قلم گرفت و نوشت از تو متن گوهر بار
 شکوه نام خراسانی ترا دیدم
 میان دفتر و دیوان شاعران بسیار
 هنوز نام زبان‌آوران پارسی‌ات
 گذشت از در بلخ و خجند تا فرخار

شکوه پارسی تو ادامه خواهد داشت
زبان پارسی‌ات هست همچنان معیار
قصیده‌خوان توأم، سرزمین شعر و شکوه
غزل، غزل دلت از عشق باد برخوردار
کنار پنجره منشین، بهار آمده‌است
برو به دیدن گل‌های دامن کهسار

فدای تو ایران

■ به دوستان ایران بزرگ، از گذشته های دور تا امروز

سلام من به دل مهربان کردستان
 به کوه های بلند و شکوه بی پایان
 سلام من به سنندج، به سقز و بیجار
 به بانه و به مریوان و تپه ی عثمان
 به باغ های پر از سیب در حوالی کوه
 به آن نسیم که جاری است در شب ایوان
 به سیستان و تماشای کوی و بازارش
 به آفتاب که می تابد از بلوچستان
 به آن حماسه که در طوس زاده شد آرام
 به خاطرات فراوان رستم دستان
 به شاهنامه و تصویر پهلوانانش
 به زور بازوی سهراب و ایرج و گوران
 به پایمردی یعقوب در دل تاریخ
 به شور جان و دل بیقرار عیاران
 به یزد و آتش مهری که همچنان برپاست
 به راز شعله ی آن آتش و دل انسان
 به سوز زمزمه ی مومنان بسیارش
 به سربلندی دل های روشن از ایمان
 به بیستون و صدای نجیب کرمانشاه
 به شب نشینی دل های عاشق کرمان

به سبزه های رها مانده در شب جلگه
 به آتشی که روان است در دل تفتان
 به اصفهان و سی و سه پلی که می دانیم
 به رود زنده ی زاینده اش، به نقش جهان
 به اردهال و صدای بلند تاریخش
 به نقش های فراوان قالی کاشان
 به تایباد خراسان و تربت جامش
 به سبزوار و به مردان سربدار نشان
 به آفتاب که تصویر روشن شرق است
 به ماه زنده در آفاق شاد شامگهان
 به خاک مشهد و گلدسته های نورانی
 به دلنوازی صحن و سرای آن سلطان
 به آب و آینه در امتداد زیبایی
 به لحظه لحظه ی شیرین و باصفای اذان
 مرا که دست ارادت به سینه ام دارم
 دوباره کاش بخواند امام مظلومان
 سرم همیشه بر آن آستان روشن باد
 همیشه ی حصه ی من باد برکت قرآن
 به صبح خوب نشابور و آن همه تاریخ
 به هگمتانه و فرو و فروغ جاویدان
 سلام من به هویزه، به خون و خرمن شهر
 به سربلندی اهواز و سنگر و میدان
 به خون پاک شهیدان کربلایی ما
 به سبز و سرخ، به سربند عاشقانه ی شان

به موج‌های تپنده، به جذبه‌ی اروند
 به کرخه و به شلمچه، به شادگان، مهران
 به آن حماسه و ایثار عاشقان در جنگ
 به روزهای پراز خون که داشت آبادان
 به جندی شاپور و آن خاطرات تاریخی
 به نام نامی دزفول و آن شکوه مهان
 سلام من به شب دره‌های دورادور
 به چشمه‌های فراوان و رودهای روان
 به اردبیل و ارومیه، خوی شمس‌نشین
 به سربلندی تبریز و همت زنجان
 به مه‌نشستن جنگل که عین زیبایی ست
 به پیچ‌های فراوان جاده‌ی حیران
 به بال خسته‌ی زنبورهای سرگردان
 به روشنایی گل‌های دامن سبلان
 به نام زنده‌ی مازندران، به شالیزار
 به روح جنگل و زیبایی شب گیلان
 به راز همهمه‌ی جاودان بحر خزر
 به موج‌های شتابان و غیرت توفان
 سلام من به افق‌های گنبد و دشتش
 به پنبه‌های شکوفای دامن گرگان
 به آب‌های فراوان، به روح زیبایی
 به خوشه خوشه‌ی گندم، به غیرت دهقان
 سلام من به دماوند آن شکوه نجیب
 سلام من به تن خسته‌ی تپورستان

به طرح جاده‌ی چالوس و جلوه‌ی دریا
 به صبح زنده‌ی بابلسر و شب رویان
 به رودبار و صفایش، به نقش زیتونش
 به آن مزارع خوش رنگ چای لاهیجان
 به آسمان بلندی که رو به روی من است
 به این زمین که قدم می‌نهیم ما بر آن
 به جاسک، بندر عباس و کیش و قشم عزیز
 خلیج پارس که همسایه هست با عمان
 به همزبانی مردان مهربان جنوب
 به بازوان دلیران، به عزم تنگستان
 به اسفراین و خواف و بم و طبس، جیرفت
 به رامهرمز و تستر، به شوش و به ارجان
 به حافظیه و سعدیه‌ی خیال انگیز
 به شاعران غزل خوان، به دفتر و دیوان
 سلام من به ابرقو و سرو بیدارش
 سلام من به درختان و شاخه‌های جوان
 به فرودین و به اردیبهشت شورانگیز
 به مهر و رنگ درختان زرد در آبان
 هراز و نغمه‌ی تالار و شور بابلرود
 به کوچه کوچه‌ی دلتنگ و نم نم باران
 به جیک جیک پراز بیقراری گنجشک
 به بال کوچک پروانه، کرمک تابان
 به گوسفند در آغل نشسته‌ی دلتنگ
 به آن مراتع سبزی که نیست شد الان

به آهوان که غریب‌اند در دل جنگل
 نه ضامنی است براشان، نه ماندشان سامان
 کجاست زوزه‌ی گرگ میان جنگل دور؟
 کجاست نعره‌ی یکدست شیرهای ژیان؟
 کجاست جلوه‌ی سبز درخت‌های بلوط؟
 کجاست سایه‌ی افرا؟ چه رفت بر اینان؟
 چها گذشت بر آن کاج‌های صف در صف؟
 چها گذشت بر این بید و گیسوی افشان؟
 چه رفت بر نفس باغ‌های دورادور؟
 درخت سوخت، سراپای باغ شد ویران
 شکست ساقه‌ی ترد گیاه صحرایی
 کجاست شعله‌ی گل‌های آتشین دامان
 نگاه جنگل خاموش را بخوان آرام
 نگاه جنگل خاموش را بخوان ای جان!
 بهار رنگ تماشا ندارد این ایام
 نشست گل چه غریبانه در دل گلدان
 خوشا، روایت آن زندگی که دیگر نیست
 خوشا، حکایت آن روزهای شاد و روان
 خدای من، چه بر این زندگی گذشت انگار
 بهار خرم ما رفت و در رسید خزان
 امید نیست به تصویر روشن فردا
 امید نیست به زیبایی زمین و زمان
 بهار خرم! کورنگ و بوی بسیاری؟
 بهار خرم! برگرد و شعر تازه بخوان

به زندگانی ما حس و حال تازه بده
 کنار زندگی ما همیشه شاد بمان
 چراغ سبزه بر افروز بر کرانه‌ی دشت
 مباد لاله بماند غریب و سرگردان
 خوشا، روایت آن روزها که آن سان بود
 ببین حکایت این روزها که شد این سان
 چراغ نیست، چه تاریکی غم‌انگیزی
 چراغ نیست در آینه مانده‌ام حیران
 کجا رسیده‌ام از این قصیده‌ی دلتنگ
 چگونه درد دل خویش را کنم پنهان
 ببند پنجره را، کوچه ماند و دلتنگی
 ببند پنجره را باد می‌وزد شعبان
 دوباره نقطه سر خط، سلام بر قم و ری
 نیاوران و شکوه همیشه‌ی تهران
 خوشا به نام لرستان که بام افلاک است
 به شهر خرم و آباد و آن شکوه عیان
 به شهر کرد و به ایلام و آن همه تاریخ
 به بختیاری و ایل گذشته از سر و جان
 به شاهرود و هوای همیشه شادابش
 خوشا، نسیم که می‌آید از شب سمنان
 به آب و آینه و خاطرات قائم شهر
 به هر چه انجمن و یادهای دور زمان
 خوشا، به لهجه‌ی نارنج بابل و ساری
 خوشا، به آمل و دامان کوه و جوباران

به شور شعر که زیباترین بهانه‌ی ماست
نبود شعر اگر زندگی نبود روان
اگر نبود غزل یا قصیده، باور کن
نداشت هیچ کسی از امید خویش نشان
از این قصیده همین است آرزوی دلم
تمام جان و جهانم فدای تو ایران